

پرسش شماره ۱۲

## نشریه سیاسی قانون مباحث کمونیسم کارگری

دوشنبه هفدهم شهریور ماه ۹۹ - هفتم سپتامبر ۲۰۲۰



### در مورد بحران درون کومله و حزب کمونیست ایران از تاریخ این حزب باید دفاع کرد

محمد آسنگران

با علنی شدن بحران درونی کومله و حزب کمونیست ایران مباحثی حول

صفحه ۴

## عروج و افول اسلام سیاسی

منصور حکمت

تعبیر شما از مفاهیمی چون بنیادگرایی اسلامی و اسلام سیاسی چیست؟  
تفاوت این دو چیست؟

صفحه ۶

## دنیا پس از ۱۱ سپتامبر

## بخش دوم: "جهان متمدن" کجاست

منصور حکمت

بربریت محتوم نیست!  
جنگ تروریستها میتواند آغاز یکی از خونبارترین دوره‌های تاریخ

صفحه ۱۰

نشریه پرسش هر دوشنبه منتشر می شود!

سر دبیر: محمد رضا پویا

mohammadreza.pooya@gmail.com

صفحه آرا نشریه: پدram نواندیش

## انتخابات آمریکا، معضل بورژوازی جهانی

علی جوادی

پرسش: با یک نگاه گذرا به دنیای مطبوعات، مدیای اجتماعی و رادیو تلویزیون میتوان دید که در هیچ دوره ای از تاریخ، انتخابات ریاست جمهوری در آمریکا اینگونه مورد توجه بورژوازی جهانی قرار نگرفته است. ارزیابی شما در اینمورد چیست، مسائل مورد مناقشه کدامند؟

علی جوادی: این جدال امروز فقط در رسانه ها و فضای مطبوعاتی نیست، شما همین پدیده را در خیابان و در بسیاری از تجمعات و محافل هم مشاهده میکنید. انتخابات اخیر در آمریکا به يك مساله حساس و گرهی، به يك معضل در صفوف بورژوازی جهانی و هم چنین در جامعه آمریکا تبدیل شده است.

این جدالی میان دو گرایش در صفوف طبقه حاکمه در آمریکا و همچنین در سطح جهانی است. مساله محوری این جدال این است که آیا گرایش "گلوبالیست" در آمریکا قادر خواهد شد، نقطه پایانی بر سهم خواهی گرایش "پروتکشنیست" و ناسیونالیسم افراطی در صفوف طبقه خود بگذارد؟ آیا قادر خواهند شد "نظم جهانی" تاکنونی خود را که پس از جنگ دوم جهانی شکل دادند، سرپا نگهدارند؟ آیا قادر خواهند شد که صفندیهای موجود در جهان پس از سقوط بلوک شرق و قدر قدرتی سرمایه را در عرصه جهانی دست نخورده، سرپا نگهدارند؟ عروج و بعضا قدرت گیری نیروهای ناسیونالیست افراطی در جوامع کلیدی غربی مانند انگلیس، علاوه بر آمریکا، زنگ خطری برای این گرایش در غرب است. اما این صورت مساله و معضل يك طرف این کشمکش است.

در طرف دیگر، گرایش ناسیونالیسم افراطی و "پروتکشنیست" این جوامع قرار دارد که خواهان سهم بیشتری از قدرت سیاسی بورژوازی در جوامع خودی است. به این نتیجه رسیده اند که دوران ابر قدرتی

کارگران جهان متحد شوید!



## انتخابات آمریکا، معضل بورژوازی جهانی

علی جوادی

نیست. برخلاف تصور گرایش "گلوبالیست" وضع موجود قابل حفظ نیست. فاقد انسجام سیاسی لازم برای تداوم بخشیدن به اوضاع پیشا عروج ترامپ هستند. سرمایه و بورژوازی غرب از موقعیت اقتصادی و سیاسی گذشته در سطح جهان برخوردار نیستند. تلاش "نظم نوین جهانی" بوش پدر و پسر عملاً شکست خورده است. انگلیس در یک سردرگمی سیاسی از اروپای واحد خارج شده است. شیفت اقتصادی عظیمی در جهان صورت گرفته است. در طرف دیگر ناسیونالیسم افراطی در این جوامع کودانه در عصر جهانی شدن سرمایه به دنبال راه حلی کشوری برای تجدید سازماندهی اقتصاد و سیاست است. این کشمکش ها ادامه خواهد یافت. بورژوازی راه حل ویژه ای در حال حاضر ندارد. در حال حاضر هیچکدام از جناحهای رقیب پاسخی به معضلات ویژه و همه جانبه بورژوازی غرب در این دوره ندارند.

سؤال این است که آیا گرایش سومی، سنتزی، از کشمکش این نیروها برای متحد کردن صفوف بورژوازی غرب سر بلند خواهد کرد یا اینکه ما شاهد یک تعرض عظیم علیه بورژوازی خواهیم بود پرسش: در دوره های پیش یکی دو مسله بزرگ مثل اقتصاد (میزان بیکاری، بحران یا شکوفایی اقتصادی) و یا سیاست خارجی به سمبلی برای جدالهای انتخاباتی تبدیل میشد، اما در این دوره شاهدیم که لیست بلندی از مسایل و معضلات جامعه مانند تبعیض نژادی، کرونا، نقش پلیس در جامعه، امنیت، عدالت و... به کمپینهای تبلیغاتی هر دو حزب راه یافته است. به نظر شما چه عواملی موجب تغییر "شکل کلاسیک" انتخابات در آمریکا شده است؟

علی جوادی: اشاره دقیقی به ویژگی "انتخابات" این دوره در آمریکا کرده اید. تفاوتها چشمگیر و غیر قابل انکارند. و آنچه به این تفاوتها شکل داده است ناشی از فشار جنبشهای اجتماعی ضد تبعیض نژادی، ضد نابرابری زن و مرد، ضد دستگاه سرکوب طبقه حاکمه و اعتراض علیه نابرابریهای عمیق اقتصادی و اجتماعی در جامعه آمریکا است. این اعتراضات در عین حال تقابلی با هیات حاکمه کنونی آمریکا و در راس آن ترامپ است که تماماً نژادپرست، ضد زن، ضد "مهاجر" و ضد چپ و کمونیست است. در این دوران ما شاهد جنبش ضد تعرض به زن در جامعه با پرچم "منهم همینطور" بودیم که عمیقاً علیه ستم و تعرض به زنان در عرصه های مختلف بود. پیام این جنبش این بود که زن کالا نیست. مایملک کسی نیست. قرار نیست برای تامین معاش و زندگی و استقلال اقتصادی به هر خفت و خواری و تعرض جنسی تن دهد. این جنبش وسیعاً در مقابل تعرض سیاست راست افراطی و ترامپ در جامعه به زنان ایستاد و مهر خود را بر تحولات سیاسی جامعه و به اعتباری به کمپین های انتخاباتی جناحهای رقیب در هیات حاکمه آمریکا زده است.

در این دوران ما شاهد شکل گیری وسیعترین جنبشهای برابری طلبانه و ضد نژاد پرستی بودیم. نژاد پرستی و ضدیت کور و ضد انسانی با هر که همراه و دستیار نژادپرستی راست افراطی نیست،

آمریکا به پایان رسیده است. از این رو برای رسیدن به سهم بیشتری از قدرت سیاسی در کشور خودی تمرکز کرده اند. بر این باورند که نمیتوانند ائتلافهای گذشته و سیاستهای جهانی ناشی از آن را حفظ کنند. به دنبال تغییر اند. اما تغییری تماماً ارتجاعی و فوق دست راستی. "پروتکشنیسم" و ناسیونالیسم افراطی را راه حلی برای برون رفت از موقعیت کنونی بورژوازی جهانی در این برهه میدانند. پیروزی مجدد جناح راست افراطی و "پروتکشنیست" در این انتخابات موقعیت این گرایش را در سطح جهانی به میزان زیادی تقویت خواهد کرد، توازن قوا را به نفع این نیروی از گور برخاسته تغییر خواهد داد.

توافقات گذشته میان گرایشهای متفاوت طبقه حاکمه بر هم خورده است. ناتو که مهمترین سازمان نظامی جهان غرب بود، کاملاً بهم ریخته و چشم اندازی ندارد. تجارت آزاد جهانی که محور توافقات سرمایه جهانی بود خود اکنون به معضلی جهانی و موضوع مورد کشمکش تبدیل شده است. صفتبندیهای جهانی و بلوک بندیها به شدت تغییر کرده است. روسیه و هیات حاکمه آمریکا به فصل مشترکهایی در تقابل با اروپای غربی دست پیدا کردند. کشمکشهای نظامی و جدال های سیاسی مورد توافق بخشهای اصلی بورژوازی جهانی نیست.

در گذشته توافقات جهانی فرض مشترک گرایشهای مختلف طبقه حاکمه بود. اختلافات بعضاً تاکتیکی و اساساً بر سر میزان محافظه کاری و یا میزان دخالت دولت در اقتصاد بود. مساله محوری در دوران پس از فروپاشی بلوک شرق تعرض به سیاست "دولت رفاه" و رفع هر درجه محدودیت از فعال مایشایی سرمایه در عرصه اقتصاد و سیاست بود. در این دوران ابر قدرتی آمریکا در راس بلوک غرب بطور کلی و بعضاً با بیچاندن دست برخی دولتها عموماً مورد توافق بخشهای مختلف بورژوازی غرب بود. اما مدتی است که کشمکشهای خاص این دوران به پایان رسیده است. این معادلات با سقوط بلوک شرق و همچنین افول بلوک غرب و عروج غول اقتصادی چین و نزدیکی چین و روسیه در سطح جهانی تغییر قابل ملاحظه ای کرده است. کشمکشهای بورژوازی جهانی وارد دور جدیدی در سطح جهانی شده است. کشمکش این نیروها در سازمان ملل در قبال تحریم تسلیحاتی رژیم آدمکشان اسلامی خصلت نمای بحران این دوران بورژوازی جهانی است. زوال اقتصادی و سیاسی آنچه که "غرب" نامیده میشد یک رکن تحولات جهانی حاضر است.

این جدال واقعی است. سیاسی است. جهانی است. گرایشهای بورژوازی حاکم در بالا به جان یکدیگر افتاده اند. صفوف بورژوازی جهانی در هم ریخته و خط روشنی بر آن حاکم

**مرگ بر جمهوری اسلامی!**

جوامع مشابه اساسا انعکاس اراده آزاد و برابر توده های مردم نیست. نتیجتا بمنظور تحقق این مطالبات و ایجاد تغییرات لازم باید از مجرای متفاوت و فرای عرصه انتخاباتی عمل کرد. فشار برای هر درجه از تغییر را باید بر بالای سر هر دو جریان نگهداشت. باید زمین زیر پایشان را داغ کرد. اما مهتمتر، برای تغییرات پایدار و همیشگی باید به فکر سازماندهی حزب و جنبشی بود که هدفش تصرف قدرت سیاسی از سرمایه و پایان دادن به این دور تسلسل انتخاب میان بد و بدتر است. واقعیت این است که در غیاب شکل گیری و ابراز وجود يك آلترناتیو کمونیستی - کارگری وضع موجود در اشکال مشابه ادامه خواهد یافت.

پروش: در چهار دهه اخیر جریان راست اپوزیسیون ایرانی، از سلطنت طلب و مشروطه خواه گرفته تا جریانات قومی، هیچگاه بمانند امروز استراتژی سیاسی خود را به سرنوشت انتخابات آمریکا گره نزده بود. این جریانات تمامی تخم مرغهای خود را در سبد ترامپ چیده است و هرگونه تغییر در جامعه ایران را منوط به انتخاب ترامپ کرده است. میگویند انتخاب بایدن سازش با رژیم اسلامی را به همراه خواهد داشت که پیامد آن ماندگاری رژیم اسلامی است. علی جوادی شما حقیقتی در این ادعاها مبینید؟ آیا اگر بایدن انتخاب شود راه تغییر در ایران بسته میشود؟

علی جوادی: آنچه میگویند بخشی از تبلیغات سیاسی این جریانات برای توجیه سیاست تماما راست و ارتجاعی شان است. نشان نزدیکی سیاسی شان و تعلق به جنبش اجتماعی یکسان است. حقیقتی را بیان نمیکنند.

واقعیت این است که حتی اگر مساله تغییر و تحول سیاسی ایران در جریان نبود، معضلی نبود، این جریانات کماکان متحد سیاسی و مدافع سیاستهای جریانات دست راستی هیات حاکمه آمریکا میبودند. اینکه جریانات مختلف جنبش ناسیونالیسم عظمت طلب ایرانی خود را در کنار ناسیونالیسم افراطی هیات حاکمه می بینند، نه تصادفی است و نه از "نیازمندیهای" مقابله با رژیم اسلامی ناشی شده است. حتما بیاد دارید، زمانی که بوش پسر به عراق حمله کرده بود و جامعه عراق را به مخروبه ای تبدیل کرد، این جریانات فریاد "تتکیو بوش" شان گوش را به شدت آزار میداد. به دنبال تکرار فاجعه خونین عراق در ایران برای نزدیکی به قدرت سیاسی بودند. این جریانات زمانیکه تحریمهای اقتصادی برقرار نشده بود، به دنبال تحریمهای اقتصادی بودند که عواقب مخرب آن بر زندگی مردم، مستقل از تأثیراتش بر حکومت اسلامی، غیر قابل انکار است. متحد سیاسی این جریانات در دنیای امروز نه توده مردم آزادیخواه و برابری طلب، نه بشریت متمدن و کارگران بلکه نیروهای ارتجاعی و فوق دست راستی هیات حاکمه این جوامع است.

اتفاقا در این عرصه ما شاهد حضور لخت و عریان سیاسی و جوهر واقعی این جریانات هستیم. در اینجا بحثی از برابری طلبی و "حقوق بشر" حال با هر تعبیری را ندارند. صحبتی از "حقوق بشر" انسانها رنگین پوست و زنان در میان نیست. اگر به دنبال پایبندی این جریانات به "حقوق بشر" هستید، به سیاستهایشان در رابطه با سیاستهای هیات حاکمه آمریکا نگاه کنید. کاسه داغ تر از آش هستند. تماما بر علیه این جنبشهای برابری طلبند. صحبتی از خشونت عنان گسیخته پلیس و نژادپرستی نهادینه شده در دستگاه سرکوب و دستگاه قضایی این کشور نیست. گویی این مردم بخشی از "بشر"یت نیستند

يك رکن سیاست هیات حاکمه کنونی در آمریکا است. علاوه بر این نژاد پرستی نقش مهم و نهادینه شده ای در دستگاه سرکوب و قوه قضاییه طبقه حاکمه آمریکا دارد. حتی عدالت علاوه بر خصلت طبقاتی آن امروزه در آمریکا به شدت رنگ و بوی نژادپرستانه دارد. عدالت در جوامع سرمایه داری عموما کالایی است که بعضا میتوان آنرا را در بازار خریداری کرد. اگر پول دارید، میتوانید عدالت را نیز به درجات زیادی خریداری کنید. این قانون جهانشمول سرمایه است. اما در آمریکا رنگ پوست شما در عین حال در سرنوشت شما در چنگال دستگاه قضایی و یا پلیس و بخشهای دیگر دستگاه سرکوب تعیین کننده است. این کراهت نژاد پرستانه و ضد انسانی امروز زیر ضرب است. در این دوران ما شاهد گسترده ترین اعتراضات در جامعه آمریکا بودیم. این اعتراضات توده ای و همه جانبه بود. اعلام جنگی علیه نژادپرستی و سیستم اقتصادی و سیاسی ای بود (هست) که این نابرابری را حفظ کرده و تداوم می بخشد. يك ویژگی این اعتراضات مطالبات روشن و صریحی بود که بر علیه پلیس آمریکا شکل گرفت. این تصور پوچ که پلیس حافظ امنیت و زندگی مردم است در اذهان بسیاری در جامعه در هم شکسته شد. مطالبه عدم اختصاص بودجه و امکانات به این نیروی سرکوبگر امروز به يك شعار توده ای تبدیل شده است. در کنار این خواستها ما شاهد این هستیم که شعار بدون عدالت خیری از صلح و آرامش اجتماعی نخواهد بود، نیز در اعتراضات جامعه نهادینه شده است.

جنبشهای اجتماعی ضد نژادپرستانه و برابری طلبانه مهر خود را این انتخابات زده اند. تفاوت را باید در اینجا جستجو کرد.

اما آنچه در بالا قید شد تأثیراتی است که جنبشهای اجتماعی موجود بر جدال میان گرایشات طبقه حاکمه در فضای سیاسی جامعه و به تبع آن در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا داشته است. مساله اما این است که انتخابات در این جوامع مجرای پیشبرد و تحقق سیاستهای مورد نظر نیست. انتخابات در آمریکا اساسا عرصه رقابت و کشمکش دو جناح طبقه حاکمه است. دو جناحی که از ابتدای شکل گیری این کشور قدرت سیاسی را در کنترل انحصاری خود داشته اند. تاکنون بر کنترل انحصاری قدرت سیاسی است. در این جامعه اگر شما حداقل حمایت مالی و چند میلیارد دلاری بخشهایی از طبقه حاکمه را نداشته باشید، امکان شرکت در این عرصه را نخواهید داشت. يك فاکتور تعیین کننده میزان حمایت مالی و تبلیغاتی است که شما باید از آن برخوردار شوید تا اصلا بازیکن جدی تلقی شوید.

و این مساله ما را به تفاوت عمیق و طبقاتی حق و امکان برخورداری و استفاده از حق میرساند. در جامعه آمریکا هر کسی میتواند علی القاعده میتواند خود را کاندید چنین پست و مقامی کند، اما برای بهره برداری و تحقق بخشیدن به این حق باید دارای امکانات مالی گسترده و ویژه ای باشید که در کنترل انحصاری طبقه حاکمه است. بهره برداری از حق به امکانات مالی و جایگاه طبقاتی و قدرت خرید امکانات تبلیغاتی گره خورده است. به این اعتبار انتخابات در آمریکا و

و ایستگاههایی برای توقف و عدم تعرض به بنیادهای طبقاتی و سیاسی طبقه حاکمه در ایران. این جریانات میخوانند بر مبنای خانه خرابی زندگی و شیرازه جامعه به قدرت نزدیک شوند.

اما در عین حال دچار يك اشتباه محاسبه اساسی میشوند. نه ترامپ و نه بایدن در حال حاضر سیاست ارتجاعی "رژیم چنج" را در دستور ندارند. به دنبال تغییر رژیم آدمکشان اسلامی نیستند بلکه همانطور که بارها اعلام کرده اند به دنبال "تغییر رفتار" حکومت اسلامی هستند. مساله شان توازن قوای سیاسی در منطقه است. به دنبال تحکیم و تقویت موقعیت هژمونیک آمریکا و متحدین اش، اسرائیل و عربستان، در منطقه هستند. ابن الوقتی مانند ترامپ در عین حال بارها وعده داده است که چنانچه رژیم اسلامی قبول کند که با رژیم اسلامی مذاکره کند و به بند و بست و توافق دست یابند، همین "رهبران" آدمکش را تو بوق خواهد کرد.

واقعیت این است که سرنوشت رژیم اسلامی به انتخابات آمریکا گره نخورده است. به توان و قدرت سازماندهی و اتحاد و همبستگی توده مردم و جنبش ما گره خورده است. ما هیچگونه همسویی با هیچکدام از جناحهای هیات حاکمه آمریکا نداریم. همسویی ما با امر آزادی و انقلاب کارگری است.

جالب اینجاست که هم رژیم اسلامی و هم اپوزیسیون راست بر این تصور پوچ اند که با انتخاب جو بایدن رژیم اسلامی نفسی خواهد کشید. من فکر میکنم که با افول تاثیرات مخرب کرونا بر زندگی و مبارزات مردم ما شاهد عروج گسترده جنبش سرنگونی طلبی و آزادیخواهی در ایران خواهیم بود. انتخابات آمریکا رویدادی حاشیه ای در سیر تحولات ایران است. سرنوشت جامعه را نیروهای اصلی و جنبشهای اجتماعی تعیین خواهند کرد.

اما با انتخاب جو بایدن ما بار دیگر شاهد دپرسیون سیاسی جریانات راست اپوزیسیون خواهیم شد.

که همان حقوق بورژوازی مستتر در این بیانیه حال این بخش از مردم شود. در اینجا معنای واقعی "حقوق بشر" این نیروها را میتوان مشاهده کرد. "حقوق بشر" زورقی است که برای رنگ و لعاب زدن به سیاستهای خود اتخاذ کرده اند، وگرنه ما بارها تاکید کرده ایم که در ایران کسی که مدافع سرمایه و ویژگی های کارکرد اقتصاد "کار ارزان و کارگر خاموش" باشد، نمیتواند مدافع آزادی و یا "دمکراسی" حتی به تعبیر ژورنالیستی و رایج آن باشد.

تا آنجا که به مساله مقابله با جمهوری اسلامی و امثالهم بر میگردد، مساله اصلی و محوری این است که شیشه عمر رژیم اسلامی در دست توده مردم بپاخاسته و سرنگونی طلب است. این موضع جنبش و حزب ماست. ما برای تغییر و سرنگونی رژیم اسلامی از پایین و توسط مردم سرنگونی طلب تلاش میکنیم. سازماندهی این جنبش، تامین رهبری برای این جنبش و تبدیل "نه" قاطع و رادیکال جنبش کمونیسم کارگری به "نه" توده مردم ابزارها و از ملزومات جنبش ما برای پایان بخشیدن همزمان به کثافت حکومت اسلامی و سرمایه داری در ایران است.

در طرف مقابل، جنبش راست و محافظه آمریکا ناسیونالیسم عظمت طلب ایرانی، اساسا متکی به سیاست دول غرب و مشخصا آمریکا و متحدین منطقه ای اش برای قدرت گیری حساب میکنند. جنگ و تحریم اقتصادی از ارکان سیاسی این جریانات است. حمایت تبلیغاتی و مالی گسترده رسانه های اجتماعی این نیروها رکن دیگر پیشروی و قدرتگیری شان است. این جریانات در عین حال نیم نگاهی هم به جنبش سرنگونی طلبانه توده های مردم دارند، اما برای کنترل و مهار و سوار شدن و عقیم کردن این جنبش. برای ایجاد موانع

**حل مسأله فلسطین. باید این معضل تاریخی حل بشود. مردم فلسطین باید کشور مستقل خود را داشته باشند. باید آمریکا و دولتهای غربی را ناگزیر کرد از حمایت یکجانبه خود از اسرائیل دست بردارند. باید اسرائیل را وادار کنند صلح و استقلال فلسطین را بپذیرد. حل مسأله فلسطین مهم ترین رکن مقابله با اسلام سیاسی و تروریسم اسلامی است و جزء اصلی یک دستور کار پیشرو و فعال در قبال اوضاع کنونی است.**

منصور حکمت—دنیای پس از ۱۱ سپتامبر

<p style="text-align: center;"><a href="mailto:kanoonmabahas@gmail.com">kanoonmabahas@gmail.com</a></p>  <p><b>کانون مباحث کمونیسم کارگری</b></p> <p style="text-align: center;"><a href="mailto:kanoonmabahas@gmail.com">kanoonmabahas@gmail.com</a></p>	<p style="text-align: center;"><a href="http://jahantelegraf.com/">http://jahantelegraf.com/</a></p> <p style="text-align: center;"><a href="https://t.me/nashriyeporsesh">https://t.me/nashriyeporsesh</a></p> <p style="text-align: center;"><a href="https://www.instagram.com/p/CDDeAFvhhwHB/?igshid=1rpa256mmtj4">https://www.instagram.com/p/CDDeAFvhhwHB/?igshid=1rpa256mmtj4</a></p> <p style="text-align: center;"><a href="https://www.facebook.com/kanoonmabahas">https://www.facebook.com/kanoonmabahas</a></p> <p style="text-align: center;"><b>کانون مباحث کمونیسم کارگری</b></p>
--	--

**کارگر زندانی، زندانی سیاسی آزاد باید گردد!**



## در مورد بحران درون کومله و حزب کمونیست ایران

### از تاریخ این حزب باید دفاع کرد

محمد آسگران

خود را بشکند. همین فاکتور تعرض تشکیلاتی راست، محافظه کاری امروز چپ را هم تضعیف میکند. این یعنی اقدامات راست، چپها را ناچار میکند برای دفاع از خود صریحتر حرفشان را بزنند. بر اساس سنتی که در کومله حاکم بوده است در چند سال اخیر بروز این اختلافات به شکل قطره چکانی رو به بیرون طرح شده اند.

اما با وجود این نکات بنظر میرسد جناح راست کومله تصمیم خود را گرفته است. جناح راست طبق سنت همه احزاب ناسیونالیستی در کردستان، قبل از اینکه سیاست خود را شفاف و علنی رو به جامعه اعلام کند، دست بکار عملی کردن همان سیاست به شکلی پراگماتیستی در داخل و خارج حزب شده است. جناح راست ابایی از این ندارد که از عقب مانده ترین سنتهای سیاسی و فرهنگی و تحریک احساسات برای رسیدن به اهدافش استفاده کند. فعالین و رهبران جریانات ناسیونالیستی در این عرصه خیره هستند و ابراهیم علیزاده توانایی خاصی در این زمینه از خود نشان داده است. برای مثال دو محور تبلیغات آنها علیه چپ بر محور تخلیه اردوگاه و تغییر دبیر اول کومله متمرکز بوده است. گویا طرح تغییر صندلی مادام العمری دبیر اولی کومله جرم است. برای عدم مقبولیت این تغییر و تحول مسئله تخلیه اردوگاه به آن وصل شده که گفته شود ابراهیم علیزاده خواهان ماندن اردوگاه به شکل فعلی و جناح چپ خواهان برچیدن آن است. این سیاست را "هزیمت" جناح چپ نامیده اند. و از نظر آنها این یعنی نزدیکی جناح چپ به کمونیسم کارگری و البته این اتهام از سوی جناح راست، اتهامی نابخشودنی محسوب میشود. اینکه داستان "هزیمت" و جرم محسوب شدن نزدیکی به منصور حکمت و کمونیسم کارگری از چه سنت و پیشینه ای می آید خودش داستانی طولانی است. اما آنچه قابل توجه است جناح راست از سیاست و شفافیت نظری واهمه دارد. ما این سنت را میشناسیم اوایل دهه نود میلادی جناح راست همین سنت را در تقابل با کمونیسم کارگری نمایندگی کرد. امروز یک بار دیگر ما شاهد عروج دوباره ناسیونالیسم کرد با همان سنتها در درون کومله هستیم. آن دوره میگفتند منصور حکمت پیشمرگ کومله را "رمه" قلمداد کرده است و امروز میگویند جناح چپ میخواهد "هزیمت" کند و دبیر اول کومله که گویا مقدس شده است را تغییر بدهد. این دو مسئله در میان راست کومله گناه نابخشودنی محسوب میشود.

**منظورت از اینکه هیچکدام از دو جناح چپ و راست تمام و کمال جنبش مورد دفاع خود را نمایندگی نمیکنند چیست؟**

**آسگران:** فکر میکنم روشن است که ابراهیم علیزاده برای ملحق شدن به جنبش ناسیونالیستی تصمیمش را گرفته است و کمونیسم و به طبع اسم حزب کمونیست ایران هم وزنه ای به پای او شده است. به قول عمر ایلخانیزاده خود ابراهیم علیزاده به او گفته است که حزب کمونیست ایران یک تابلو است نه چیزی بیشتر از آن. اما

و حوش آن مطرح شده است. شما در یک نوشته مفصل به تحلیل و ارزیابی از این بحران پرداختید. اولین سوالی که اکنون مطرح است دلیل این بحران چیست؟

**آسگران:** بحران یا طرح مباحث سیاسی متفاوت در احزاب ناشی از بروز و تقابل گرایشات سیاسی متفاوت در احزاب است. اما شکل گرفتن گرایشات سیاسی در احزاب و از جمله کومله و حزب کمونیست ایران خود انعکاسی از جدال جنبشهای اجتماعی است. در این مورد مشخص بحث و جدل دوستان حزب کمونیست ایران و کومله با هم عمدتاً بر سر مسائلی است که در کردستان اتفاق افتاده است. بروز این اختلافات ناشی از سیاستهایی بوده است که از جانب رهبری کومله در پیش گرفته شده و پراتیک شده است. مواردی از این سیاستها به زعم رهبری حزب کمونیست ایران بر خلاف سیاستی است که مورد توافق یا حتی مصوبه حزب بوده است. مواردی که با اعتراض و نقد جناح چپ حزب کمونیست ایران مواجه شده است عمدتاً به سیاستهایی اشاره دارد که از جانب رهبری کومله اتخاذ شده است.

اما اگر کسی بخواهد کمی همه جانبه و عمیق به این بحران بنگرد متوجه میشود که این بحران چیزی فراتر از عقیده و نظر این یا آن فرد و حتی جمع است. گرایشات راست و چپی هم که شکل گرفته اند بر سر نظر و عقیده این یا آن فرد قطبی نشده است. برعکس تمام مسئله بر سر افق و استراتژی سیاسی در کردستان است. در جامعه ای که دو جنبش ناسیونالیستی و سوسیالیستی تحزب یافته، با دو قطب نما و دو افق و سیاست متفاوت در حال جدال با همدیگر هستند، طبیعی است که انعکاس این جدال را در احزاب هم ببینیم.

**دو جناح چپ و راست حزب کمونیست ایران و کومله تا چه حد منافع و افق این جنبشهای مورد بحث را نمایندگی میکنند؟**

**آسگران:** برداشت تاکتونی من این است که هیچکدام از جناحهای فعلی تمام و کمال نه به نقد ریشه ای طرف مقابل خود پرداخته اند و نه جنبش مورد دفاع خود را تماماً و شفاف نمایندگی کرده اند. هر دو طرف ملاحظات و محدودیتهای خود را دارند. از جمله هر دو طرف این جدال تا کنون از سنتهای واحدی پیروی کرده اند. آنچه که متفاوت است نقش جدی و بدون ابهام جناح راست برای تضعیف جناح چپ در داخل حزب است. طبعاً در پروسه زمان و ادامه این جدالها، محافظه کاری امروز دو طرف هم کم و کمتر میشود. اقدامات تشکیلاتی جناح راست علیه چپ با عث شد چپ سکوت قبلی

میکند. این تناقض گوئیها یکی و دو تا نیست.

تا جاییکه به جناح چپ مربوط است بخشی از آنها هنوز علیزاده را میخوانند سانتر معرفی کنند. در حالیکه علاقه و احساس و عملکرد او نسبت به نزدیکی با پ.ک.ک و پژاک و علاقه او برای پیوستن به مرکز همکاری احزاب ناسیونالیست کردستان و تلاش او برای اتحاد "کومله" ها و تقلائی او برای شکل دادن به کنفرانس ملی کرد روشن است. همه اینها برای علیزاده قابل ارج است. اما نزدیکی و همکاری با چپها را دنبال نخود سیاه رفتن میدانند. با وجود اینکه این سیاستها را بیان و اجرا کرده و در سیاست ناسیونالیستی او شکی نمانده است اما هنوز کسانی از جناح چپ او را سانتر و در رادیکال ترین شکل با جهت گیری ناسیونالیستی و یا سیاست اشتباه و غیره توضیح میدهند و تبیین میکنند.

در میانه چنین سیاستهایی است که علیزاده در آخرین نوشته خود اعلام کرده است سیاستهایی را که او پیش برده است مورد توافق رهبری حزب بوده است و اختلافی در مورد آنها نبوده و نیست. در حالیکه جناح چپ و مشخصا صلاح مازوجی این سیاست را علنی نقد کرده است. با این حال علیزاده میگوید نقد امروز جناح چپ واقعی نیست و اکثریت حزب این مشکلات جناح منتقد را ندارند و تکلیف همه اینها در کنگره روشن خواهد شد.

**به نظر شما نتیجه این جدلها به کجا ختم میشود و راه حل درست کدام است؟**

**آسنگران:** تصور من این است که جناح چپ اگر نتواند خود را روی یک خط سیاسی و مارکسیستی روشن منسجم کند و سیاستهای قبلی و نادرستی را که تایید کرده و علیزاده در پشت آن سیاستها سنگر گرفته است نقد کند، جناح راست آنها را حاشیه ای و کم اثر میکند. در ضمن نزدیکی به منصور حکمت نباید اتهام فرض شود چون از کنگره دوم کومله تا کنگره ششم کومله و از تشکیل حزب تا مقطع بعد از کنگره سوم این حزب، خط و سیاست رسمی و حاکم بر کومله و حزب کمونیست ایران را منصور حکمت تعیین میکرد یا مورد تایید او بود. بنابر این دفاع از منصور حکمت یعنی دفاع از این تاریخ. اگر کسی بخواهد از تاریخ کومله و حزب کمونیست ایران دفاع کند بویژه از کنگره دوم تا ششم کومله و از تاریخ حزب کمونیست ایران از روز اول تا بعد از کنگره سوم این حزب، ناچار است از منصور حکمت و سیاستش دفاع کند. چون در این مقطع زمانی تمام مصوبات حزب و کومله یا بوسیله منصور حکمت نوشته شده یا در جهت سیاستی بوده است که مورد تایید او بوده اند. بنابر این دفاع از این تاریخ دفاعی مشروع است. هر کس از این تاریخ رویگردان است باید فکری به حال پیشینه و تاریخ خود بکند. بنابر این دفاع از منصور حکمت و کمونیسم کارگری نه تنها امری مشروع بلکه ضرورتی سیاسی است.

با این حال کنگره بعدی حزب کمونیست ایران آخرین ایستگاهی است که جناح راست میخواهد تصفیه حساب خود را انجام بدهد و بند ناف خود را از این تاریخ قطع کند. آیا چپ داخل و خارج کومله و حزب کمونیست ایران در قبال این تحول وظیفه خود را میشناسد یا نه تا به امروز متأسفانه سیاستشان چنگی به دل نمیزند.

**ارزیابی شما از برخورد چپهای خارج کومله و حزب کمونیست ایران به این اختلافات و بحران آنها چگونه است؟**

ادامه در صفحه آخر

اینرا رسماً اعلام نمیکند. اقدامات درون حزبی او علیه جناح چپ بسیار روشن و بدون ملاحظه یا با کمترین ملاحظه پیگیری میشود. ولی در انظار عموم و علنی تلاش میکند خود را به قول بعضیها سانتر و دمکرات نشان بدهد. در حالیکه واقعیت این است که علیزاده نه نقش سانتر، بلکه نقش یک رهبر کار کشته ناسیونالیست را بازی میکند. در مراحل ابتدایی اختلافات اوایل دهه نود و سال 2000 حتی عبدالله مهتدی در مناسبات درون حزبی و تلاش برای تضعیف کمونیسم و حاشیه ای کردن مخالفین و منتقدین خود تا این حد بدون ملاحظه نبود. ابراهیم علیزاده حتی وقتیکه متناقض حرف میزند چنان با اعتماد بنفس ظاهر میشود انگار او نبوده که تا دیروز عکس این گفته امروزش را جار میزد.

برای روشن تر شدن مسئله اجازه بدهید چند نمونه را اشاره کنم. همه شنیدیم که چند ماه قبل علیزاده مدعی بود هیچ اختلاف جدی در حزبش موجود نیست و همه متحدانه و در کنار هم کارشان را میکنند. چند هفته قبل گفت اختلافات واقعی است و ما اکثریت هستیم و جناح مقابل اگر انشعاب کند شکست میخورد. همین دو بیان متناقض کافی است که در جوامع مدرن اروپایی یک رهبر سرش را پایین بیندازد و استعفا بدهد. نمونه دیگر برخوردش به سازمان خبات است. هنگامیکه امضای مشترک آنها پای بیانیه دیده شد مورد نقد و اعتراض قرار گرفت او ضمن عقب نشینی از آن ائتلاف با "جسارت" خاص خود اعلام کرد خبات آنقدر هم اسلامی نیست. آنها یک حزب کردستانی هستند مثل بقیه احزاب.

در مورد اینکه سازمان زحمتکشان اسم کومله را غیر قانونی رپوده است کومله و حزب کمونیست ایران این اقدام را طی مصوبه خود محکوم کردند. علیزاده بر خلاف مصوبه و حرف دیروزش امروز آنها را شاخه های مختلف کومله اسم میبرد و بیانیه مشترک با آنها امضا میکند.

طبق اساس نامه حزب خودشان کومله سازمان کردستان حزب است و مانند بقیه کمیته های حزبی تحت امر کمیته بالاتری یعنی کمیته مرکزی حزب کمونیست و هیئت اجرایی آن باید باشد. برخلاف این مصوبه کمیته مرکزی سازمان کردستان حزب دستور و مصوبه رهبری حزب که هیچی مصوبه خودش را هم رعایت نمیکند. نمونه اسم کومله برای سازمان زحمتکشان یکی از آنها است. نه تنها این بلکه حتی کمیته خارج کشور حزب هم تابع سیاست علیزاده است نه رهبری حزب کمونیست ایران. دهها نمونه از این مورد اتفاق افتاده و هنوز در جریان است. اما علیزاده بطور علنی اعلام میکند ما همه مصوبات حزبی را قبول داریم. این بیانات و این عملکرد متناقض فقط در قاموس جریان ناسیونالیست کرد میگذرد. آشکارا خلاف واقع میگویند و خلاف واقع عمل میکنند بروی مبارک خودشان هم نمیآورند.

نه تنها این در یک مصاحبه واحد در فاصله چند دقیقه علیزاده هم خود را مدافع مصوبات حزبش معرفی میکنند هم به نقد یکی از این مصوبات میپردازد. نمونه مصوبه در مورد اخراج اعضای فراکسیون ناسیونالیست "روند سوسیالیستی" که بر اساس آن اخراج شده اند. علیزاده در این مصاحبه هم آنرا نقد میکند و هم مدعی است از مصوبات حزبش دفاع



## عروج و افول اسلام سیاسی

منصور حکمت

قدرت های غربی، و مدیا و دنیای دانشگاهی شان، مقوله بنیادگرایی را پیش کشیده اند تا رگه های تروریستی و ضد غربی این جریان اسلامی را از شاخه های پرو غرب و اهل سازش آن جدا کنند. ضد غربی ها را بنیادگرا می نامند و بنیادگرایی را می گویند تا اسلام سیاسی به طور کلی را که از نظر آنها فعلا یک رکن غیرقابل جایگزینی حاکمیت دست راستی و ضد سوسیالیست در منطقه است، نگه دارند، اما جریانات ضد غربی لزوما جناح خشکه مقدس و متعصبین فقهی در این جنبش نیستند. بنیادگر آترین بخش های اردوی اسلامی، نظیر طالبان و عربستان سعودی، نزدیک ترین یاران غرب هستند.

**تا چه حد به قدرت رسیدن اسلامیت ها بیانگر عقبگردی مذهبی است؟ آیا این یک برگشت مذهبی در این جوامع است؟ رجعتی به ارزش ها و باورهای دینی در زندگی فردی و اجتماعی؟**

**منصور حکمت** - این به نظر من ریشه در احیای اسلام به مثابه یک دستگاه اعتقادی ندارد. این اسلام فقهی نیست، بلکه اسلام سیاسی است. مبنای آن معادلات سیاسی معینی است. بدیهی است که با بالا گرفتن قدرت اسلام سیاسی فشار برای احیای ظواهر مذهبی در جامعه شدت می گیرد، اما این یک فشار سیاسی است. مردم به این فشار بعضا تمکین می کنند. پشتوانه این "رنسانس" اسلامی خشونت و ترور است. در الجزایر به یک شکل و در ایران به شکل دیگر. در ایران واقعیت این است که برعکس، به تناسب عروج اسلام سیاسی و حاکمیت دینی، موج بازگشت ضد اسلامی در سطح معنوی و عقیدتی و در زندگی شخصی مردم به طرز خیره کننده ای بالاگرفته است. عروج اسلام سیاسی در ایران مقدمه ای بر یک انقلاب فرهنگی ضد اسلامی و ضد دینی شده در اذهان مردم و بویژه نسل جوان شده است که با یک انفجار عظیم جهان را متوجه خود خواهد کرد و شیپور پایان عملی اسلام سیاسی در کل خاورمیانه را به صدا در خواهد آورد.

**اروند آبراهامیان در این میزگرد می گوید سقوط جمهوری اسلامی میخ آخر به تابوت جنبش اسلامی نخواهد بود، چون گرایشات دیگر، بخصوص غیر شیعی ها، می توانند این شکست را به پای خود ننویسند. آیا با این ارزیابی موافقت می کنید؟**

**منصور حکمت** - به نظر من حرکت اسلامی با سقوط رژیم اسلامی در ایران در خاورمیانه و در سطح بین المللی از نفس می افتد. بحث بر سر این نیست که ایران اسلامی یک مدل شکست خورده خواهد بود که دیگران می توانند خود را از آن مبرا بدانند. شکست جمهوری اسلامی در متن یک خیزش سکولاریستی عظیم توده ای

**منصور حکمت:** من عبارت بنیادگرایی اسلامی را به کار نمی برم چون به نظر من تعبیر دست راستی هدفداری است که عامدانه تصویر گمراه کننده ای از اسلام و جنبش های اسلامی معاصر به دست می دهد. آنچه واقعی است عروج اسلامی سیاسی است. اسلام سیاسی به نظر من یک جنبش ارتجاعی معاصر است و جز در فرم، خویشاوندی ای با حرکت های اسلامی اواخر قرن نوزده و اوائل قرن بیستم ندارد. از نظر محتوای اجتماعی و امر سیاسی- اجتماعی و اقتصادی ای که دنبال می کند، این جنبش جدید کاملا در جامعه معاصر ریشه دارد. تکرار همان پدیده قدیمی نیست. این حاصل شکست و یا بهتر بگویم عقیم و نیمه کاره ماندن پروژه مدرنیزاسیون غربی در کشورهای مسلمان نشین خاورمیانه از اواخر دهه شصت و اوائل هفتاد میلادی، و همراه آن افول جنبش سکولار- ناسیونالیستی ای بود که مجری اصلی این مدرنیزاسیون اداری و اقتصادی و فرهنگی بود. بحران حکومتی و ایدئولوژیکی در منطقه بالا گرفت. جنبش اسلامی در این خلاء ایدئولوژیکی سیاسی و سردرگمی بورژوازی بومی این کشورها به عنوان یکی از آلترناتیوهای راست برای تجدید سازمان حاکمیت بورژوازی در مواجهه با چپ و طبقه کارگری که با عروج کاپیتالیسم رشد پیدا کرده بود به میدان آمد. با این حال بدون تحولات سال ۷۹-۱۹۷۸ در ایران، این جریانات به نظر من هنوز شانسی نداشتند و حاشیه ای می ماندند. در ایران بود که این جنبش خود را در یک حکومت سازمان داد و اسلام سیاسی را در کل منطقه به یک نیروی قابل اعتنا و مطرح تبدیل کرد.

اسلام سیاسی از نظر من عنوان عمومی آن جنبشی است که اسلام را ابزار اصلی یک بازسازی دست راستی طبقه حاکمه و یک نظام حکومتی علیه چپگرایی در این جوامع می داند و به این اعتبار در رقابت بر سر سهم خود از قدرت جهانی سرمایه با بخش های دیگر و بخصوص با قطب های هژمونیک جهان سرمایه داری کشمکش دارد. این اسلام سیاسی لزوما محتوای اسکولاستیک و فقهی داده شده و متعینی ندارد. اسلام سیاسی لزوما بنیادگرا و دکترینر نیست. از انعطاف پذیری سیاسی و پراگماتیسم عقیدتی خمینی تا محافل خشکه مقدس در جناح راست حکومت ایران، از نهضت آزادی و مهدی بازرگان و امل و نبیه بری مکلا و کراواتی تا طالبان، از حماس و جهاد اسلامی تا "پروتستانیسیم اسلامی" امثال سروش و اشکوری در ایران، همه بخش های مختلف این اسلام سیاسی اند.

**زنده باد جنبش مجامع عمومی کارگران!**

رسد تماما به روندهای سیاسی در این جوامع و به طور مشخص به مبارزه برای آزادی و سوسیالیسم گره خورده است. هنوز نسل های بیشتری ممکن است ناگزیر به تحمل این اسلام باشند و حتما علما و محققانی هم اسلام را ابدی خواهند پنداشت، اما هیچ چیز ابدی و ساختاری در اسلامیت خاورمیانه نیست. جنبش های انسان دوست و آزادیخواه می توانند پرونده اسلامیت را ببندند. در ایران مقطع خلاصی از اسلام می تواند بسیار سریع فرا برسد. به نظر من جمهوری اسلامی در جریان حذف شدن است و همراه آن اسلام سیاسی در ایران در هم کوبیده می شود و اگر فشار سیاسی اسلام و اسلامیت حذف شود، آن وقت پوکی و بی عمقی آنچه سلطه فرهنگی اسلام بر جامعه ای مانند ایران قلمداد می شود به سرعت عیان می شود. ایران در ظرف چند سال از پایگاه قدرت اسلام سیاسی به مرکز و رهبر مبارزه با آن تبدیل خواهد شد.

یکی از اشکال بقاء اسلام سیاسی در منطقه به نظر من تروریسم است. مبارزه علیه تروریسم اسلامی به نظر من تا چندین سال پس از پیروزی سیاسی بشریت بر اسلام در منطقه همچنان ادامه خواهد داشت. برچیدن گروه های ترور اسلامی به وقت بیشتری احتیاج خواهد داشت.

**شما قبلا در نوشته هایی تجدید حیات جنبش اسلامی را تا حدود زیادی به مساله فلسطین و جدال اعراب و اسرائیل مرتبط کرده اید. شرکت کنندگان دیگر در این میزگرد در این تاکید ویژه شما بر جایگاه این کشمکش شریک نیستند.**

**منصور حکمت** - به نظر من استاتیک به مساله نگاه می کنند. سؤال فقط این نیست که جنبش اسلامی در پاسخ به چه معضلات و بر محور کدام تنش ها عروج کرده است. هرچند حتی در همین محدوده هم جدال اعراب و اسرائیل و مساله فلسطین و وجود یک "دشمن" قومی-دینی-امپریالیستی که ناسیونالیسم و سکولاریسم عرب در مقابل آن زانو زده است، یک رکن عروج حرکت اسلامی به عنوان یک آلترناتیو مدعی حاکمیت است. سؤال مهم تر این است که در غیاب مساله فلسطین، در غیاب پیدایش کشور اسرائیل در این سرزمین معین، روندهای ایدئولوژیکی، سیاسی و فرهنگی جهان قرن بیستم کشورهای عرب نشین و مسلمان نشین خاورمیانه را به چه سمتی می برد و تا چه حد این منطقه هم مانند آمریکای لاتین و آسیای جنوب شرقی امکان انتگره شدن در یک نظم جهانی "غربی" را می داشت؟ تا چه حد کاپیتالیسم، تکنولوژی، صنعت و سرمایه غربی با تمام عملکرد یکسان ساز و شبیه ساز اداری و فرهنگی اش در این منطقه رشد می کرد؟ تا چه حد اسلام مانند سایر ادیان در قرن بیستم به یک رگه به رسمیت شناخته شده، مدرنیزه شده، تعدیل شده و ادغام شده در روبنای سیاسی یک کاپیتالیسم جهانی تبدیل می شد؟ سؤال این نیست که آیا مساله فلسطین و این کشمکش باعث عروج اسلام سیاسی نوین شده (که به نظر من سهم بسیار زیادی داشته است)، سؤال این است که تا چه حد این کشمکش مانع انتگره شدن مسلمانان و کشورهای مسلمان نشین در پیکره قرن بیستم و در نظم کاپیتالیستی جهان شده است، تا چه حد مساله رشد اقتصادی، انتقال تکنولوژی، انتگراسیون با فرهنگ غربی مسلط در جهان، پیدایش ارکان یک جامعه مدنی کاپیتالیستی، رشد نهادهای سیاسی و

در ایران رخ خواهد داد. خیزشی که دست به بنیادهای تفکر ارتجاعی اسلامی می برد و آن را در افکار عمومی جهان نه فقط بی اعتبار، بلکه محکوم و رسوا می کند. شکست رژیم اسلامی چیزی از نوع سقوط آلمان نازی خواهد بود. هیچ فاشیستی نمی تواند به سادگی با صرف فاصله گذاری مکتبی و سازمانی میان خود و این قطب فروریخته مواضع و موقعیت خود را حفظ کند. کل این جریان ده ها سال به رکود می کشد. شکست اسلام سیاسی در ایران، یک پیروزی آنتی اسلامیستی است که در محدوده ایران متوقف نمی شود.

**شما توصیف کشورهایمانند ایران به عنوان کشورهای "اسلامی" را نمی پذیرید. چرا؟**

**منصور حکمت** - هر تقسیم بندی و تیتراژگذاری ای هدفی را دنبال می کند. اسلام در ایران هزار و چهارصد سال چرخیده و طبعاً رنگ خود را به چیزهایی زده است، اما این فقط یک مولفه در ترسیم سیمای این جامعه است. همانطور که استبداد، سلطنت، حکومت پلیسی، عقب ماندگی صنعتی، قومیت، زبان، خط، پیشینه تاریخی، تاریخ سیاسی، رسوم پیشا اسلامی، مشخصات جسمی مردم، قد، قیافه و رنگ و رو، تماس و مراودات بین المللی، جغرافیا و آب هوا، وضع تغذیه، طول و عرض کشور، درجه تراکم جمعیت، مناسبات اقتصادی، نظام سیاسی، درجه شهرنشینی، آرشیکتور و غیره و غیره. همه اینها مشخصاتی واقعی از آن جامعه را بیان می کند. حال اگر کسی اصرار دارد از میان صدها مولفه ای که بین ایران و پاکستان و فرانسه و ژاپن تفاوت هایی ایجاد می کند، بر حضور اسلام در برخی جوانب زندگی این جامعه انگشت بگذارد و این اسم را به پیشانی همه ما مردم، از ضد دین هایی مانند من و شما و دشتی و هدایت تا اکثریت عظیمی که نه خود را مؤمن می دانند و نه برای اسلام و آخوند تره خرد می کنند، بچسباند حتما هدف خاصی را دنبال می کند. ایران جامعه ای اسلامی نیست. حکومت، اسلامی است. اسلام یک پدیده تحمیلی در ایران است، نه فقط امروز بلکه دوران سلطنت هم، و به ضرب زدن و کشتن سر کار مانده است. ایران یک جامعه اسلامی نیست. بیست سال است می خواهند به زور اسلامی اش کنند نتوانسته اند. اسلامی نامیدن جامعه ایران، بخشی از یک جهاد ارتجاعی برای اسلامی کردن آن است.

**آیا اسلام سیاسی را یک نیروی ماندگار در ساختار سیاسی کشورهای مسلمان نشین خاورمیانه و شمال آفریقا تلقی می کنید؟**

**منصور حکمت** - ماندگاری یک مقوله نسبی است. بالاخره زمانی خواهد رسید که این منطقه اسلام را به تمامی دفع کند و به یک پدیده عتیقه تبدیل کند که اگر چه هنوز برای تماشا و مطالعه وجود دارد و حتی پیروانی دارد، عملاً نقشی در زندگی مردم بازی نمی کند. اما این که این زمان کی فرا می

**نه قومی، نه مذهبی، زنده باد هویت انسانی!**

جامعه را در این مقوله جای بدهم. من فقط خواهان سکولاریسم نیستم، بلکه خواهان مبارزه آگاهانه جامعه با مذهب هستم. خواهان آنم که همانطور که بخشی از منابع جامعه صرف مبارزه با مالاریا و وبا می شود، همانطور که علیه زن ستیزی، نژادپرستی، کودک آزاری آگاهانه سیاستگذاری می شود، نیرو و امکاناتی در جامعه صرف مذهب زدایی بشود. منظورم از مذهب، البته دستگاه مذهبی و ادیان تعریف شده است و نه اندیشه مذهبی و یا حتی باور به مذاهب کهنه و موجود. من یک فرد ضد مذهبی هستم و خواستار آنم که جامعه محدودیت بسیار بیشتری، به نسبت یک مناسبات صرفا سکولار، بر مذهب سازمان یافته و "صنایع دینی" اعمال کند. اگر قانون، ادیان را موظف کند که خود را به صورت شرکت های انتفاعی و موسسات خصوصی ثبت کنند، مالیات بدهند، بازرسی بشوند، قانون کار، قوانین ناظر به ممنوعیت تبعیض جنسی، حقوق کودکان، ممنوعیت نشر اکاذیب، ممنوعیت افترا و تحریک، قوانین حمایت حیوانات و غیره را رعایت کنند، اگر با "صنعت مذهب" مانند "صنعت دخانیات" رفتار بشود، آنوقت تازه ما به یک موقعیت اصولی در قبال حدود ابراز وجود مذهب در جامعه نزدیک شده ایم.

**شاید فرق این جاست که مذهب زدایی می تواند سرکوب باورهای معتقدان به این مذاهب معنی یا تلقی بشود. چطور می توان مرز این موضع فعال ضد مذهبی را با نقض آزادی اندیشه و بیان ترسیم کرد؟**

**منصور حکمت** - همانطور که گفتیم من از مذهب سازمان یافته و "صنایع دینی" صحبت می کنم و نه باور مذهبی. هرکس می تواند هر اعتقادی داشته باشد و آن ابراز و تبلیغ کند و گرد آن سازمان بدهد. سؤال این است که جامعه چه مقرراتی برای محافظت خود وضع می کند. جامعه امروز سعی می کند کودکان را از تبلیغات صنعت دخانیات مصون کند. در مورد تبلیغات صنعت مذهب هم عین همین کار را می شود کرد. آدم سیگاری همه حقوق خود را دارد و می تواند هر نهاد و انجمنی در تبلیغ خواص توتون و اتحاد اهل دخانیات ایجاد کند، اما این به معنی کارت سبز به صنعت دخانیات نیست. دستگاه مذهب اسلام و ادیان اصلی دیگر (مسیحیت، یهودیت، هندوئیسم و غیره)، انجمن های داوطلبانه معتقدان به اندیشه های معینی نیستند، نهادهای سیاسی و بنگاه های مالی بسیار عظیمی هستند که هرگز به طور واقعی حسابرسی نشده اند، تابع قانون سکولار جامعه نشده اند و در قبال اعمال خود مسئولیت قبول نکرده اند. هیچکس حاجی روح الله خمینی را برای دادن فتوای قتل سلمان رشدی به دادگاه نبرد. تحریک به قتل در همه کشورهای جهان جرم است و این تنها گوشه کوچکی از یک شبکه قتل و نقص عضو و ارعاب و آدم زدایی و شکنجه و کودک آزاری است. به نظر من کارتل مواد مخدر مدی نین (اسکوبارها) و مثلث های چینی و مافیای ایتالیا (و آمریکا) انگشت کوچک ادیان سازمان یافته نمی شوند. صحبت من از مبارزه مشروع و سازمان یافته یک جامعه آزاد و باز علیه این نهادها و بنگاه هاست. در عین حال اعتقاد به هرچیز، حتی عقب مانده ترین و ضد انسانی ترین احکام، را حق انکار ناپذیر فرد می دانم.

اداری منطبق با الگوی غربی و رشد رگه های فکری و فرهنگی غربی (از جمله سکولاریسم و مدرنیسم و لیبرالیسم) در این کشورها از وجود مساله فلسطین تاثیر منفی پذیرفته است. روند مدرنیزاسیون، سکولاریزاسیون و غربیگرایی در کشورهای اسلام زده از اوائل قرن بیست آغاز شده بود و تا دهه شصت میلادی به نتایج زیادی هم رسیده بود، اما غرب، به دلیل مساله فلسطین، به دلیل وجود یک کشمکش منطقه ای که سایه ای از یک قطب بندی اساسی جهانی در دوران جنگ سرد بود، به دلیل اتحاد استراتژیک اش با اسرائیل، کل مساله انتگراسیون کشورها و جوامع عرب نشین و مسلمان نشین خاورمیانه در اردوی جهانی کاپیتالیسم غربی را نامیوسر و منقعی تلقی کرد. پاسخ واقعی به ارتجاع مذهبی فقط از سوسیالیسم بر می آید، اما عروج اسلام سیاسی میلیتانت در خاورمیانه حاصل شکست ناسیونالیسم و سکولاریسم و مدرنیسم بورژوازی در این کشورهاست که منطقی می توانست و حتی می رفت اسلامیت را هضم کند. حتی اگر سخنی از پروتستانیسیم اسلامی نبود، این روند می توانست اسلام را در این جوامع در حداقل در همان جایگاهی قرار بدهد که کاتولیسیسم در ایرلند دارد، اما شرط این پیروزی بورژوازی، رشد کاپیتالیسم، رشد صنعت و انتقال تکنولوژی و سرمایه بود که به دلیل وجود کشمکش اعراب و اسرائیل در متن جنگ سرد، غرب تمایلی به آن نداشت. خاورمیانه و مردم آن در فرهنگ سیاسی غرب، شیطانی تصویر شده اند. این ها از پرسوناژهای منفی اصلی در فرهنگ سیاسی غرب پس از پیدایش اسرائیل اند. خاورمیانه برای غرب مانند آمریکای لاتین و آسیای جنوب شرقی نیست. یک منطقه ممنوعه است. بی ثبات است، مخاطره آمیز است، غیرقابل اتکاء است، خصمانه است. اسلام سیاسی از این حفره سیاه عروج کرده است. اگر مساله اسرائیل نبود، مشکلات مصر و ایران و عربستان و عراق، از قماش مشکلات برزیل و پرو و مکزیک بود. حتما اسلام سیاسی وجود می داشت، اما یک حرکت حاشیه ای و فرقه ای می ماند و به بستر اصلی سیاست در این کشورها وارد نمی شد.

**شما سکولاریسم را چگونه تعریف می کنید؟ حدود ابراز وجود مذهب و حرکت های مذهبی در قلمرو سیاست و فرهنگ در یک نظام سکولار چه می تواند باشد؟**

**منصور حکمت** - سکولاریسم را باید همان طور تعریف کرد که رایج است. رادیکالیسم زیادی نمی شود به این مقوله الصاق کرد. سکولاریسم یعنی جدایی مذهب از دولت و آموزش و پرورش. جدا بودن مذهب از هویت شهروندی و تعریف حقوق و اختیارات و وظایف شهروندان. تبدیل مذهب به یک امر خصوصی. وقتی مذهب فرد در تعریف مشخصات اجتماعی و سیاسی او و در تلاقی فرد و دولت و فرد و بوروکراسی وارد تصویر نشود. به این اعتبار سکولاریسم یک مجموعه شرایط حداقل است. من، برای مثال، نمی توانم تمام موضع خود در قبال جایگاه مذهب در

به هر حال سکولاریسم به عنوان یک محصول فکری، سیاسی و اداری رشد کاپیتالیسم در خاورمیانه پدیدار نشد. به نظر من بورژوازی منطقه فاقد یک دستور کار سکولاریستی و یا حتی توان یک موضعگیری این چنینی است. برقراری یک نظام سکولار دیگر کار جنبش های سوسیالیستی و کارگری است. و این به نظر من امری است که پیروزی چپ در منطقه، و لافل به فوریت در ایران، را به یک احتمال واقعی و مادی تبدیل می کند. مردم یک نظام سکولار می خواهند، و در غیاب یک اردوی سکولاریست راست، مردم حول پرچم چپ کمونیست که آماده یک مبارزه اساسی با حاکمیت مذهب باشد گرد خواهند آمد.

### تا چه حد سکولاریسم را در این جوامع قابل پیاده شدن می دانید؟

**منصور حکمت -** در جهان امروز، با این ارتباط اطلاعاتی میان بخش های مختلف آن، به نظر من سرپا ننگه داشتن یک رویای اسلامی در منطقه ای به این وسعت، غیر ممکن است. جلوی عروج سکولاریسم در خاورمیانه را نمی توان گرفت. من فکر می کنم سکولاریسم نه فقط قابل تحقق است، بلکه پس از تجربه ایران و افغانستان و الجزایر، نیاز و خواست مردم منطقه است. مشکل هنوز اساسا مساله فلسطین است. این تضاد همانطور که جناح های مرتجع مذهبی در خود اسرائیل را تقویت می کند و قدرتی بسیار بیشتر از وزنه اندک شان در فرهنگ و عقاید مردم به آنها می دهد، در جبهه مقابل به طول عمر اسلام سیاسی و هویت اسلامی اضافه می کند. هرچه زودتر کشور مستقل فلسطین ایجاد بشود، پنبه اسلام و اسلامیت در منطقه زودتر زده خواهد شد.

**نظرتان راجع به تز "جدال تمدن ها"ی ساموئل هانتینگتون چیست؟**  
**قاعدتا شما باید پیدایش یک امپراتوری شر تحت پرچم اسلام را منتفی بدانید.**

**منصور حکمت -** مقاله و تز هانتینگتون از نظر علمی و مضمونی بی نهایت بی ارزش و توخالی بود و فوراً و به تفصیل از طرف بسیاری تحلیلگران پاسخ گرفت. تعابیر دلیخواهی، وفق دادن واقعیات با تلقی های ذهنی نویسنده، تحریف فاکت های غیر قابل انکار و متدولوژی فوق العاده فقیر و عقب مانده در تحلیل، جایی برای جدی گرفتن این بحث نمی گذاشت. مطلب هانتینگتون در سال ۱۹۹۳ ارائه شد، بعد از سقوط شوروی و اعلام "پایان کمونیسم" و "پایان تاریخ" در مدیا و آکادمی غربی. برای ده ها سال تمام اندیشه و خودآگاهی سیاسی بورژوازی غرب حول وجود یک دشمن جهانی، یک قطب جهانی و قدرتمند متخاصم، ساخته و پرداخته شده بود. در سال های آخر و در دوران ریگان، این تقابل حتی یک تبیین کاملاً هالیوودی پیدا کرده بود. "امپراتوری شر"، "جنگ ستارگان" مقولاتی در این فرهنگ سیاسی بودند. بعد از حذف شوروی مساله "دشمن کیست" و موضوع بازتعریف وظایف ناتو و سازمان سیا، سیاست خارجی آمریکا و رشد مجدد انزواطلبی در شاخه هایی از جمهوری خواهان بالا گرفت. "جدال تمدنها" یک پاسخ جنجالی، در متن همان فرهنگ هالیوودی، به این سئوالات بود.

من با این نکته گراهام فولر کاملاً **ادامه در صفحه آخر**

سکولاریسم، و مذهب زدایی مورد نظر شما، چقدر در کشورهای دایره نفوذ اسلام در خاورمیانه زمینه دارد؟ چقدر سکولاریسم در این جوامع قابل پیاده شدن است؟ اروند ابراهامیان از امکان اسلامی ماندن و در همان حال سکولار بودن سخن می گوید. منشاء سکولاریسم در این جوامع کدام جنبش ها هستند و چقدر شانس پیروزی دارند؟

**منصور حکمت -** به نظر من خستگی نظری چپ و ضرباتی که آرمان خواهی و اندیشه نقاد و رادیکال از اواسط دهه هفتاد به این سو متحمل شده است، بسیاری از نظریه پردازان چپ و خیرخواه را هم به نگرش مرحله ای- تاکتیکی و تدریجی گرای تأسف باری در قبال افق تحقق آرمان های ابتدایی انسان دچار کرده است. صد سال قبل بشریت آوانگارد به این که رهایی بشر به دست کشیشان و از راه تعدیل مذهب و عروج روایات و تعابیر جدید از درون کلیسا به دست آید می خندید. امروز محققان و اندیشمندان حرفه ای می توانند نسخه بیچند که زن ایرانی فعلاً می تواند سکولاریسم را با اضافه شدن رنگ سرمه ای به رنگ های مجاز دولتی برای حجاب معنی کند. این به نظر من ندیدن دینامیسم تغییر و انقلاب در جامعه است. جهان تاکنون از طریق زیر و رو شدن ها جلو رفته است. دگرگونی های خیره کننده و سریع در تفکر، در تکنیک، در مناسبات اجتماعی.

به نظر من آن چه به راستی تخیلی و غیرممکن است، تعدیل اسلام و تبدیل تدریجی رژیم های اسلامی به حکومت های سکولار است. آنچه واقعی است، محتمل است، و در مورد ایران دیگر ناگزیر است، تحقق سکولاریسم از طریق خیزش ضد مذهبی مردم، علیه حکومت های موجود و تمام تعابیر و قرائت ها از اسلام است.

**کدام نیروهای اجتماعی یا جنبش ها می توانند مبشر سکولاریسم در خاورمیانه باشند؟**

**منصور حکمت -** قاعدتا این می بایست رسالت تاریخی جنبش های بورژوایی و کاپیتالیسم نوخاسته این کشورها در قرن بیستم باشد. لیبرالیسم، ناسیونالیسم، مدرنیسم و غربیگری. برای دوره ای تصور می شد که این روند ولو آهسته، نیم بند و ناقص، در جریان است، اما این جنبش ها تا اواسط دهه هفتاد دیگر از پا افتاده بودند و پروژه توسعه غربی به رکود کشیده شد و بحران حکومتی بالا گرفت. جنبش های استقلال طلبانه در خاورمیانه در اکثر موارد دولت های پرو غرب ایجاد نکرد. سقوط خاندان های سلطنتی منجر به پیدایش دولت های نظامی شد که بخش عمده شان در جدال شرق و غرب در حیطه نفوذ شوروی قرار گرفتند. کاپیتالیسم و صنعت در کشورهای خاورمیانه مجموعاً از طریق دولت های ناسیونالیست و مستبد اشاعه یافته است. یک جامعه مدنی بورژوایی پا نگرفت. لیبرالیسم و مدرنیسم بورژوایی جنبش های قابل اعتنایی در خاورمیانه نیستند. ناسیونالیسم مسلط، چه طرفدار شوروی و چه غربی، مجموعاً در یک ائتلاف سیاسی با اسلام به سر برده است.

## دنیا پس از ۱۱ سپتامبر

### بخش دوم: "جهان متمدن" کجاست

#### منصور حکمت

مردم محروم فلسطین سمپاتی حس میکنند، فهمیدن اینکه اکثریت این مردم خواهان لغو تحریم اقتصادی عراقند و قادرند خود را جای پدر و مادرهای دلسوخته عراقی بگذارند که کودکانشان را بیدارویی به کام مرگ میبرد، فهمیدن اینکه این توده وسیع مردم باشرف و باوجدان جهان در جنگ بوش و بن لادن، دوستان قدیمی و رقبای امروزی، با هیچیک نیستند، هوش زیادی نمیخواهد. این بشریت متمدن زیر آوار پروپاگاندا و مغزشویی و ارباب در غرب و شرق به سکوت کشیده شده، اما بروشنی میشود دید که این مزخرفات را نپذیرفته است. این یک نیروی عظیم است. میتواند به میدان بیاید. بخاطر آینده بشریت، باید به میدان بیاید.

تمام دشواری کار اینجاست. به میدان آوردن این نیروی عظیم. در جنگ تروریستها خطوط نبرد تعریف شده است، صفوف تفکیک شده، منابع و نیروها بسیج شده‌اند، این یک رویارویی نظامی و سیاسی و دیپلماتیک وسیع است، اما علیرغم همه ابهامات، چهارچوب فکری و سیاسی این جنگ برای سردمداران هر دو اردوگاه روشن است. اما در اردوی ما، در اردوی بشریتی که باید جلوی این دورنمای هولناک بایستد، همه چیز مبهم است.

در این شک نیست که صف مقاومت در برابر جنگ تروریستها هم اکنون در کشورهای مختلف وسیعاً شکل گرفته و فعال شده است. اما همانقدر که اسلامیت‌ها و آمریکا به یک تئوری و استراتژی روشن، به یک تبیین واحد و کارساز، نیاز دارند، این جنبش مردمی هم به یک پرچم فکری و سیاسی و یک سلسله اصول استراتژیکی کارساز احتیاج دارد. جنبشهای سیاسی مختلف، بویژه در جناح چپ، خواهند کوشید به این مقاومت خط بدهند و رهبری آن را به دست بگیرند. سؤال اینجاست که چه خطی به خود این "چپ" حاکم است.

در بخش قبل گفتیم که در کنار عقابهای هر دو قطب، میلیتاریستهای آمریکا و فاشیستهای اسلامی، دو روایت پیچیده‌تر و پخته‌تر و "محترمانه‌تر" نیز در دفاع از طرفین این کشمکش وجود دارد. در کنار میلیتاریسم آمریکا کسانی هستند که فرمول جنگ مدنیت با تروریسم را جار میزنند. در کنار آدمکشهای جنبش اسلامی، کسانی هستند که تروریسم اسلامی را با "ضد-امیرالیسم" ملی-مذهبی و جهان سومی رایج دهه هفتاد توجیه میکنند. هیچیک از این تبیین‌ها در جنبش مقاومت مردمی نفوذ جدی‌ای نخواهد یافت. احزاب و گروههای راست مرکز در غرب و تئمه چپ سنتی دانشجویی-روشنفکری دهه‌های قبل در غرب و شرق مشتری اصلی این فرمولهای رندانه‌تر در تبلیغات جنگی دو طرف خواهند بود. آنچه که در سطح نظری و سیاسی میتواند جنبش بالقوه مردم پیشرو جهان را به بیراهه بکشد، به نظر من موضع پاسیفیستی و تلاش عبث لیبرالی

معاصر باشد. تا همینجا نفس در سینه صدها میلیون انسان حبس شده است. اما این دورنما محتوم نیست. صحنه به دو سوی این جدال محدود نیست. یک نیروی سوم، یک غول خفته، وجود دارد که میتواند ورق را برگرداند. این دوره میتواند، اگر این غول بیدار شود، سر آغاز تحولات مثبت و تحقق آرمانهایی در جهان باشد که بشریت در دهه‌های آخر قرن بیستم دیگر از آن قطع امید کرده بود. بوش و بلر و خامنه‌ای، آمریکا و ناتو و اسلام سیاسی، نمیدانند که واقعاً یک بشریت متمدن، یک جهان متمدن، وجود دارد که ممکن است در این میان برخیزد و در مقابل جنگ تروریستها از خود دفاع کند. علیرغم همه این تاریکی و وحشتی که در برابر ما مردم گرفته‌اند. قرن بیست و یکم میتواند قرن بربریت کاپیتالیستی نباشد. این روزهای تعیین کننده‌ای است.

رسانه‌ها سیمای ایدئولوژیکی و معنوی واقعی جهان را منعکس نمیکنند. روایت خود را میگویند، روایت حاکم، روایت طبقه حاکم. روایتی که به دردشان میخورد. میلیتاریسم، تروریسم، راسیسم، قومپرستی، فئاتیسم مذهبی و سودپرستی، در صدر اخبارند، اما در عمق ذهن اکثریت مردم دوران ما جای محکمی ندارند. یک نگاه ساده به دنیا، نشان میدهد که توده‌های وسیع مردم جهان از دولتها و رسانه‌ها چپ‌ترند، نوع‌دوست‌ترند، صلح‌دوست‌ترند، مساوات‌طلب‌ترند، آزادترند، آزادیخواه‌ترند. مردم در دو سوی این کشمکش ننگین، تمایلی به سواری دادن به سران بورژوازی ندارند. هیأت حاکمه ششولول‌بند آمریکا فوراً متوجه میشود که علیرغم یکی از عظیم‌ترین جنایات تروریستی، علیرغم نمایش زنده و لحظه به لحظه از طپش افتادن یکباره قلب هزاران انسان، علیرغم ماتم و خشمی که به هر کس که وجدانش را به منفعتی نفروخته باشد دست میدهد، باز همین جامعه غربی، همین مردم هر روز مغزشویی شده، همین‌ها که از بام تا شام با راسیسم و بیگانه‌گریزی طبقه حاکمه "آموزش" میبینند، خواهان احتیاط، انصاف، عدالت و عکس‌العمل سنجیده میشوند. مردم خاورمیانه که چه در دنیای کثیف درون مجسمه خامنه‌ای‌ها و خاتمی‌ها و ملامحمد عمرها و شیوخ ریز و درشت جنبش اسلامی، و چه در استودیوهای دولوکس سی.ان.ان و بی.بی.سی امت متعصب مسلمان و اعضای "تمدن اسلامی" تصویر میشوند، دوشادوش مردم آمریکا ماتم زده میشوند و به اعتراض بلند میشوند. فهمیدن اینکه اکثریت مردم خاورمیانه، از اسلام سیاسی متنفرند، فهمیدن اینکه بخش بسیار وسیعی از مردم اروپای غربی و آمریکا از دست اجحافات دولت اسرائیل به تنگ آمده‌اند و با

برای حفظ وضع موجود (صرف ممانعت از حمله آمریکا به افغانستان) و یا برگرداندن اوضاع به وضع موجود سابق (قبل از ۱۱ سپتامبر) است.

واقعه ۱۱ سپتامبر یک عمل جنون‌آمیز بيمقدمه انسانهایی بفریده از متن جامعه نبود. همچنانکه اقدام نظامی قریب‌الوقوع آمریکا چنین نیست. جهان قبل از ۱۱ سپتامبر در یک نقطه تعادل نبود، بلکه در یک سیر تحول قهقرايي قرار داشت. معضلات اقتصادی و اجتماعی و سیاسی مهمی در پس این رویدادها قرار دارد. این معضلات جهان را به این سو سوق داده است. این معضلات باید پاسخ بگیرد. ۱۱ سپتامبر گوشه‌ای از پاسخ اسلام سیاسی به این وضع است. همچنانکه سر کار گذاشتن طالبان، تخریب بغداد، گرسنگی دادن مردم عراق، خفه کردن مردم فلسطین، بمباران بلگراد و اکنون "جنگ طولانی با تروریسم" گوشه‌ای از پاسخ سران سرمایه در آمریکا و اروپا به این تضادهاست. جنبش مردمی در برابر چنین اوضاعی نمیتواند یک جنبش دعوت به آرامش و "حمله به افغانستان ممنوع" باشد. آرامش و حفظ وضع موجود نه فقط عملی نیست، نه فقط تخیلی است، بلکه عادلانه نیست، آزادیخواهانه نیست، کارساز نیست. جنبش مقاومت مردمی در برابر جنگ تروریستها فقط میتواند حول پاسخهای اثباتی برای معضلات سیاسی و اقتصادی گرهی عصر ما و حول یک موضع فعال نه برای حفظ وضع موجود، بلکه برای تغییر وضع موجود، سازمان یابد. ما در قبال تمام معضلاتی که با این رویدادها به جلوی چشم آمده، مسأله شمال و جنوب، مسأله فلسطین، مسأله عراق، مسأله اسلام سیاسی، مسأله افغانستان و ایران، مسأله میلیتاریسم و قدر قدرتی آمریکا و ناتو در نظم نوین جهانی، مسأله راسیسم، مسأله قلعه اروپا و غیره دستور کار مستقل و پاسخهای مستقل خود را داشته‌ایم. این باید به دستور کار و پاسخهای جنبش مقاومت مردمی در برابر جنگ تروریستها تبدیل بشود. این فرق ماست با آرامش‌طلبان و پاسیفیستهایی که شکافها و تضادها و بی‌ثباتی دنیای قبل از ۱۱ سپتامبر را نمیبینند یا به آن بی‌تفاوتند. اگر ما قبل از همه این ماجراها دستوری برای تغییر جهان داشته‌ایم، مبنای یک موضعگیری اصولی در شرایط حاضر نیز باید دنبال کردن همان دستور کار در این شرایط جدید باشد. ما قصد نداریم افغانستان را زیر دست باند آدمکش طالبان باقی بگذاریم، ما قصد نداریم زیر حاکمیت آمریکای دست به موشک زندگی کنیم، ما قصد نداریم اسلام سیاسی و حکومت‌های اسلامی را در خاورمیانه تحمل کنیم، ما قصد نداریم به بی‌کشوری مردم فلسطین و سرکوب هرروزه‌شان رضایت بدهیم. ما تروریسم چه اسلامی و انتحاری و چه ارتشی و پاگونی نمیخواستیم، ما این فقر را در نیمی از جهان نمیپذیریم، ما برج و بارو گرداگرد اروپا نمیخواهیم، ما به راسیسم و قومپرستی گردن نمیگذاریم. نه جنایت ۱۱ سپتامبر و نه مجاهدات قریب‌الوقوع ناتو در هندوکش نباید از یک جنبش فعال برای تغییر جهان یک صف سلیم‌النفوس و آرامش‌طلب بی‌انتقاد و بی‌وظیفه بسازد.

جنبش "انساندوستانه" و صلح‌طلبانه پاسخ شرایط امروز نیست. اما نفوذ این جنبش بویژه بر مردم عادی جامعه غربی، به دلیل خشونت‌گریزی و نودوستی و همچنین محافظه‌کاری خودبخودی مردم، بسیار وسیع است. چنین موضعی دخالت آمریکا در افغانستان را محکوم میکند، اما در قبال حاکمیت طالبان از خود سلب مسئولیت میکند. تحریک علیه مسلمانان و راسیسم را محکوم میکند، اما دلیلی برای اعمال فشار به اسرائیل و آمریکا به نفع مردم فلسطین نمیبیند. این موضع برای یک استرا در سفرش آرزوی موفقیت میکند تا شاید این قطب تروریسم اسلامی را آرام و رام کند، هرچند حاکمیت این گرگها بر مردم ایران را تحکیم میکند. این موضع از حقوق مدنی مردم مسلمان در کشورهای غربی دفاع میکند، اما برای رفع تشنج، انتقاد به حجاب اسلامی و بیحقوقی زنان در اسلامی و محیط اسلامی را مردود می‌شمرد و مانع میشود. این موضع همه را به ترک صحنه و رها کردن اوضاع به همان صورت که قبلاً بود فرا میخواند. اگر این جنبش بر ذهنیت و عمل مردم ناراضی غلبه پیدا کند بشریت متمدن صحنه را برای تروریست‌های غربی و شرقی خالی خواهد گذاشت. اگر آینده‌ای بخواد وجود داشته باشد، پیدایش یک خطمشی فعال، آزادیخواهانه و پیشرو در جلوی صف مردم است. این کار کمونیست‌هاست. کمونیست‌های نوین، کمونیست‌های مارکس. این کار ماست. در بخش بعد به رؤس اصلی یک خطمشی فعال در برابر جنگ تروریستها خواهم پرداخت. اما لازم است باختصار به فوری‌ترین مسأله‌ای که این روزها مطرح است یعنی حمله قریب‌الوقوع آمریکا به افغانستان اشاره‌ای بکنم. ۹۹ درصد مردم جهان میدانند و میتوانند بروشنی توضیح بدهند که چرا حمله نظامی آمریکا به افغانستان و حتی دستگیری و یا کشتن بن‌لادن، که هدف اعلام شده این عملیات است و از نظر فنی به نظر بسیار نامحتمل میرسد، نه فقط خطرات تروریسم اسلامی علیه آمریکا و انگلستان را کاهش نمیدهد، بلکه ریسک عملیات بعدی را بشدت افزایش میدهد. کاملاً مشهود است که خود دولت‌های آمریکا و انگلستان به این مسأله واقفند. تبیین رسمی غرب از مسأله در چهارچوب تبیین‌های هالیوودی و جیمزباندی‌ای قرار میگیرد که ظاهراً اینها خوراندن آن به مردم را ساده‌تر و سریع‌تر ارزیابی میکنند. میلیونر و یا گانگستر دیوانه‌ای در گوشه پرتی از جهان قصد نابودی مدنیت را دارد، صدام، میلوسویچ، بن‌لادن، و قهرمانهای آمریکایی برای نجات بشریت عازم میشوند. اما تحلیلهای خودشان نشان میدهد که اسلام سیاسی و تروریسم اسلامی یک مقر مرکزی و یک فرماندهی واحد و یک سازمان هرمی ندارد، یک حرکت بین‌المللی متشکل از سلولها و سازمانها و شبکه‌ها و محافل دولتی است که در یک سلسله روابط رسمی و غیر رسمی، بصورت یک جنبش زیرزمینی، با ابتکارات وسیع در سطح محلی، به هم بافته شده است. ورود به افغانستان برای غرب شروع یک کمپین نظامی و سیاسی وسیعتر است. دستگیری یا قتل بن‌لادن تبعاً این نتیجه را دارد که در صحنه داخلی آمریکا از فوریت اقدامات نظامی بعدی کم کند و مصداقی برای "انتقام آمریکا" باشد که میتواند فضای داخلی آمریکا را تا حمله تروریستی بعدی اسلاميون، و فقط تا آن موقع، آرام کند. اما، این قدم کوچکی در یک حرکت سیاسی و نظامی وسیعتر در خاورمیانه است که دامنه‌هایی آن هنوز اعلام نشده است. در تحلیل نهایی این یک زورآزمایی با اسلام سیاسی است.

**مسئله اصلی ما تغییر جهان است!**

یعنی جنبش ارتجاعی‌ای که غرب خود در حاشیه جوامع خاورمیانه پیدا کرد و برای مقابله با چپ در سرمایه‌داری‌های نوظهور این کشورها و فشار به بلوک شرق به جلوی صحنه کشید. این زور آزمایی میتواند محدود بماند، اما بخصوص به دلیل خصلت غیر متمرکز و افراطی اسلام سیاسی و تروریسم اسلامی، به احتمال قوی به یک تعیین تکلیف بنیادی‌تر خواهد کشید. اسلام سیاسی بدون حمایت غرب در خاورمیانه ماندنی نیست. تا همینجا بالاگرفتن نبرد سکولاریستها و اسلاميون در پاکستان و حال آمدن پیکر نیمه جان خاتمیون در ایران و اوجگیری مجدد کشمکش جناحها، حاکی از این است که نبرد غرب با اسلام سیاسی میتواند چاشنی تغییرات جدی‌ای در تناسب قوای فراکسیونهای بورژوازی در این کشورها به زیان اسلاميون باشد. در قبال نفوس آمریکا به افغانستان چه میتوان گفت. آیا "دستها از افغانستان کوتاه!" یک موضع اصولی و پیشروست؟ مردم افغانستان و اپوزیسیون آن جز این به شما خواهند گفت. افق سقوط طالبان، یک باند آدمکش و دلال بزرگ مواد مخدر نیروهای سیاسی افغانستان را به تحرک خوشبینانه‌ای کشانده است. خواست سرنگونی طالبان یک خواست انسانی و پیشروست. نباید اجازه داد مخالفت درست و اصولی با میلیتاریسم آمریکا به رها کردن افغانستان زیر دست طالبان معنی شود. این یکی از نمونه‌های زنده ناکافی بودن و نادرست بودن آرامش‌طلبی و دفاع از وضع موجود است. مردم افغانستان یک عمر منتظر روز سقوط طالبان بوده‌اند. واقعیت اینست که آمریکا برای رهایی افغانستان وارد این کشور نمیشود. اینها طالبان را سرکار آورده‌اند. اینبار ممکن است تضعیف کنند، اما بطور دوقلکو موجودیتش را بپذیرند. به مشرف قول داده‌اند حکومت بعدی افغانستان همچنان باب میل پاکستان باشد. قرار است جانورانی را بردارند و از همان قماش کسان دیگری را بگذارند. موضع اصولی شرکت دوشادوش اپوزیسیون پیشرو و مردم افغانستان برای سرنگونی طالبان در متن شرایط کنونی و برقراری یک دولت منتخب مردم در این کشور است. باید این را به غرب و آمریکا و سازمان ملل تحمیل کرد. هر نوع حمله نیروهای آمریکا و مؤتلفین آن و به مردم غیر نظامی افغانستان و تخریب شهرها و روستاها و زیرساختها و وسائل مادی زندگی‌شان باید محکوم بشود. هر نوع بند و بست میان آمریکا و پاکستان و ایران و سایر دول برای حقنه کردن یک دار و دسته دیگر بر مردم افغانستان محکوم است. اما سرنگونی طالبان توسط ارتشهای خارجی بخودی خود محکوم نیست. طالبان یک دولت مشروع در افغانستان نیست. باید سرنگون بشود. مسأله بر سر دولتی است که به جای آن میشینند و تضمین آزادی و امکان عملی دخالت مردم افغانستان در تعیین نظام سیاسی این کشور.

**ادامه مطلب منصور حکمت ،، عروج و افول اسلام سیاسی..** موافقم که اختلافات "تمدنی" قالبی برای بروز اختلافات اجتماعی فی الحال موجود هستند. مقولات "تمدنی" در تبلیغات جنگی و بازاریابی سیاسی برای این منافع نقش دارند. اما در خود کشمکش جایگاهی ندارند. اسلامیت و تبیین های اسلامی و تعصبات اسلامی ابزارهای بسیج اجتماعی در کشمکش های مادی اجتماعی است که خود بر سر اسلام و تمدن اسلامی و تقابل آن با فرهنگ غربی نیست. جریان یوگسلاوی بر سر اختلاف تمدن مسیحی غربی با مسیحیت ارتدوکس شرقی نیست (که معلوم نیست در این میان "تمدن" اسلامی در بوسنی و کوسوو چرا سرش را روی بالش "تمدن" غربی گذاشته!). یا ده سال تخریب عراق محصول جدال تمدن غربی و اسلامی نیست. دنیا طبقاتی است. صحنه مبارزه طبقاتی است. صحنه رقابت جناحها و بخش های مختلف طبقه سرمایه بر سر قدرت سیاسی و منافع مادی و سود و حیطة نفوذ و قلمرو استثمار است. صحنه مبارزه برای آزادی و رفع تبعیض هاست. صحنه جدال چپ و راست است. صحنه نبرد تمدن ها نیست. و بالاخره، سخن گفتن از تمدن اسلامی، آن هم به عنوان چیزی که گویا در شرق آن خطی که آقای هانتینگتون روی نقشه کشیده حاکم است، پوچ است. نه اسلام یک تمدن است، نه در آن کشورها حاکم است و نه در ظرفیت ایفای نقش امپراتوری شیطان است. تبلیغات روزمره در غرب، بخصوص وقتی کلینتون و بلر و ناتو دهان باز می کنند، این تصویر را می دهد که گویا صدام حسین در یک قدمی فتح جهان است و ما زندگی مان را مدیون ناتو هستیم که تا این لحظه جلوی این هیولا با چنگ و دندان مقاومت کرده است! تحریک افکار عمومی غرب علیه مردم خاورمیانه منافع مادی زیادی برای محافل مختلف دارد، اما ربطی به صف بندی های حقیقی در جهان امروز ندارد. به هر حال مطلب هانتینگتون عملا نفوذی پیدا نکرد، هر چند ممکن است به کاریر هانتینگتون و بودجه مؤسسه تحقیقات استراتژیک "الین" در دانشگاه هاروارد خیر زیادی رسانده باشد.

نخستین بار در نشریه "پرسش" (زمستان ۱۳۷۹) منتشر شده است

### ادامه مطلب آسنگران ،، بحران درون کومه له...

**آسنگران:** چپهایی که در این مورد حرف زده اند عمدتا از طیفهای مختلف کمونیسم کارگری بوده اند که در قبال این تحولات احساس مسئولیت کرده و اظهار نظر کرده اند. بقیه چپها نظاره گر و ساکت بوده اند. اما آن بخش از رفقا و دوستان کمونیسم کارگری که اظهار نظر کرده اند متاسفانه از انسجام نظری و هدف سیاسی معینی برخوردار نیستند. کسانی فقط موضع گرفته اند بدون اینکه هدفشان معلوم باشد که چه انتظاری دارند و چه نتیجه ای مورد نظرشان است. کسانی بینابینی حرف زده اند و از جناح راست استدعا کرده اند کوتاه بیایید. من هیچکدام از این سیاستها را کارا و درست نمیدانم. من فکر میکنم به هر درجه ای بتوانیم کمک کنیم کومه له به جناح ناسیونالیسم کرد نپیوندد به نفع چپ در کردستان است. این کمک کردن یعنی نقد سیاستهای ناسیونالیستی رهبری کومه له. امروز وقت این نیست که من بخواهم به جنگ جناح چپ کومه له و حزب کمونیست ایران بروم. زیرا شکست چپ با هر ایراد و نقدی که به آن داشته باشم به معنی پیوستن کومه له به جنبش ناسیونالیستی کرد است.

**نشریه پرسش را به دوستان خود معرفی کنید!**